

رورتنی و تمایز فلسفه تحلیلی و قاره‌ای: تلاش برای اعاده صلح کانتی

دکتر حسینعلی نوذری[✉]

چکیده

این مقاله، آراء رورتنی را درباره دو حوزه اصلی فلسفه معاصر غرب، یعنی فلسفه تحلیلی انگلیسی - آمریکایی و فلسفه قاره‌ای فرانسوی - آلمانی، مورد بررسی قرار می‌دهد. این دو جریان فلسفی، افزون بر تمایز جغرافیایی، دارای تفاوت مضمون نیز هستند. فلسفه تحلیلی تحت تأثیر دیدگاههای فلسفی راسل و نظریه زبان شناختی ویتگنشتاین به فلسفه مسلط بریتانیا تبدیل شد. فلسفه قاره‌ای، بویژه بعد از جنگ جهانی دوم، در برابر فلسفه انگلیسی قرار گرفت. این فلسفه بیانگر نوعی تقابل فرهنگی و نظری میان فرهنگ بریتانیایی و فرهنگ اروپای قاره‌ای است. یکی از ویژگی‌های این فلسفه جنبه التقاطی و ترکیبی آن است و از نخله‌های متنوع فلسفی و اندیشه‌های فیلسوفان گوناگون تأثیر پذیرفته است. مقاله حاضر، در بررسی این دو سنت فلسفی، ریشه آنها را در دو جریان فلسفی دوران مدرن ردیابی می‌کند که در گرایش‌های «تجربه‌گرایی» و «عقل‌گرایی» تا زمان کانت استمرار یافتند و کانت در جهت تألیف آنها در چارچوب فلسفه نقدی خود کوشید. رورتنی در رویکردی تازه کوشید تا تفاوت میان دو سنت فلسفی را به صورت نوعی تمایز بین دو دستگاه فلسفی «نظام‌مند» و «فلسفه تهذیبی» بیان کند. در این رویکرد، درحالی که تلاش فلاسفه نظام‌مند (فلاسفه تحلیلی)

[✉] عضو هیئت علمی دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد کرج.

معطوف به حقیقت است، فلاسفه تهذیب‌گر (فلاسفه قاره‌ای) به بازآفرینی خود می‌پردازند. رورتی، در نهایت، این دو نحله فلسفی را مکمل یکدیگر در جامعه لیبرال می‌داند و از این طریق به تعدیل تمایز میان آنها و اعاده صلح کانتی مبادرت می‌ورزد. مقاله حاضر، اعتبار دیدگاه تحلیلی رورتی را درباره‌ی توجیهی فلسفه قاره‌ای به طرح مسائل و معضلات پیچیده، به نقد می‌کشد.

کلید واژه‌ها

فلسفه تحلیلی انگلیسی - آمریکایی، فلسفه قاره‌ای فرانسوی - آلمانی، صلح کانتی، تجربه‌گرایی، عقل‌گرایی، فلسفه نظام‌مند، فلسفه تهذیبی.

دو حوزه یا جریان اصلی در فلسفه مغرب زمین طی سالهای اخیر، به ویژه از آغاز قرن بیستم به بعد، تحت نام فلسفه تحلیلی (یا فلسفه انگلیسی - آمریکایی) و فلسفه قاره‌ای درگیری‌ها و مناقشه‌های فراوانی در پی داشته‌اند. نفس این تقسیم‌بندی یا تمایز بیانگر یک تقسیم‌بندی و تفکیک دیرین بین جناح‌های رقیب در بخشها و دپارتمان‌های فلسفه در دانشگاههای انگلستان (و بعدها آمریکا) از یک طرف و دیگر کشورهای قاره اروپا (به ویژه آلمان و فرانسه) از طرف دیگر است. در اصل تمایز یا تقسیم‌بندی دوگانه انگلو - آمریکایی / قاره‌ای صرفاً یک تمایز ساده جغرافیایی محسوب می‌شد. واژه «قاره‌ای» در اشاره و ارجاع به وقایع، رخدادها و جریان‌های عمده فلسفی دوران اخیر در سطح قاره اروپا به کار می‌رفت. اما طی سالهای متمادی این تمایز دوگانه معانی، اشارات و دلالات فرافلسفی نیز به خود گرفت و به صورت نوعی تمایز بین برداشتهای رقیب درباره خود مفهوم فلسفه و فعالیت‌های فلسفی درآمد. امروزه فلسفه انگلیسی - آمریکایی بطور مشخص معادل «فلسفه تحلیلی» محسوب می‌شود، زیرا اکثریت اعضای فلسفه انگلیسی - آمریکایی در دپارتمان‌های فلسفه در دانشگاهها و مراکز علمی خود را در زمره کسانی توصیف می‌کنند که در چارچوب «سنت تحلیلی» کار می‌کنند. برعکس عنوان قاره‌ای نه تنها برای فلاسفه اروپایی، بلکه در اطلاق به اقلیت مهم و تعیین‌کننده‌ای از فیلسوفان انگلو - آمریکایی که خود را ادامه دهنده «سنت قاره‌ای» می‌دانند نیز به کار می‌رود. [۱]

فلسفه تحلیلی، به گفته برخی از فلاسفه و مورخان فلسفه، از جمله فیلسوف نامدار معاصر انگلیسی لرد آنتونی کوئنتون (۱۹۲۵-)، با ورود و بیتگشتن به کیمبریج در سال ۱۹۱۲

برای تحصیل فلسفه نزد برتراند راسل شروع شد. در خلال دو جنگ جهانی، از طریق تأثیر آراء و به واسطه نفوذ نوشته‌ها و آثار راسل و همینطور رساله منطقی - فلسفی ویتگنشتاین مشهور به تراکتاتوس (۱۹۲۲) فلسفه تحلیلی بر فلسفه بریتانیا سیطره یافت و به صورت گرایش یا وجه غالب فلسفه انگلیسی درآمد. در سالهای دهه ۱۹۳۰ دیدگاهها و آراء راسل و ویتگنشتاین بطور جدی مورد توجه قرار گرفت و در سطحی وسیع، عمیق و گسترده، توسط پوزیتیویست‌های منطقی حلقه وین و حلقه رایشنباخ در برلن بسط و اشاعه یافت. البته گروهها و جریان‌های هوادار آراء راسل و ویتگنشتاین در سایر کشورهای اروپایی مانند لهستان و اسکاندیناوی نیز وجود داشتند و از همه مهم‌تر طرفداران و شرحان برجسته و تأثیرگذاری نیز در سطح ایالات متحده آمریکا حضور داشتند (به ویژه پس از روی کار آمدن هیتلر و قدرت گرفتن حزب ناسیونال سوسیالیسم (نازی) در آلمان که سبب شد تا بسیاری از پوزیتیویستهای اروپایی از آلمان، اطریش، فرانسه، لهستان و... به آمریکا مهاجرت کنند) مانند ارنست ناگل^۱ (۱۹۰۱-۱۹۸۵) و کواین. دیدگاهها و عقاید بسیار متفاوت ویتگنشتاین متأخر که بار دیگر در سال ۱۹۲۹ مجدداً به کمبریج بازگشت و این بار بسیار نزدیک به دیدگاهها و نقطه نظرات جورج ادوارد مور (۱۸۷۳-۱۹۵۸) متحد و هم پیمان اصلی راسل، در دنیای انگلیسی زبان در سطح وسیع و گسترده رواج یافت و بسیار نافذ و تأثیرگذار شد؛ و تحت عنوان «فلسفه زبان شناسیک» (یا فلسفه زبان)^۲ از سال ۱۹۴۵ تا حدود ۱۹۶۰ در دنیای انگلیسی زبان سیطره و رواج عام یافت. در دوران پسا - پوزیتیویستی - از بعد از سالهای دهه ۱۹۶۰ تا به امروز فلسفه در کشورهای انگلیسی زبان عمدتاً تحلیلی به معنای قدیمی ما قبل زبانی یا پیشازبان شناسیک کلمه بود، البته با انواع بسیار متفاوت و گسترده‌ای از روش‌ها و دکتورین.^[2]

اما عنوان «فلسفه قاره‌ای» تنها در سالهای پس از جنگ جهانی دوم بود که معنای رایج کنونی خود را پیدا نمود، یعنی زمانی که فرآیند طرد و ممانعت متقابل یا روند جداسازی و صف‌بندی میان دو حوزه فلسفی اصلی غرب یعنی دنیای فلسفی انگلیسی زبان و دنیای فلسفی قاره اروپا شدت و عمق فزاینده‌ای به خود گرفت؛ روند یا فرایندی که در حقیقت از همان سالهای آغازین قرن بیستم شروع شده بود و پس از جنگ جهانی دوم عمق و شدت آن آشکار شد. البته این قبیل

1- Ernest Nagel

2. linguistic philosophy

اختلاف‌ها در گذشته‌های دور در فلسفه دوران باستان، عصر کلاسیک یونان، و فلسفه صدر مسیحیت و یا در قرون وسطی و همین‌طور از قرون چهاردهم و رنسانس به بعد در اشکال و قالب‌هایی چند وجود داشت ولی نه با این شدت و دامنه. اما در مجموع، وحدت و انسجام و یکدستی به مراتب بیش از تنوع و تفرقه در گذشته بر عرصه‌گفتمان فلسفی حاکم بود. در قرون میانه، فلسفه - که در قالب زبان فوهیخته و فخیم و فاخر لاتین نگاشته و بیان می‌شد، زبانی که جنبه عام و جهانی داشت و در عین حال بسیار دشوار و پیچیده بود و فراگیری آن نیز به غایت دشوار می‌نمود - توسط فلاسفه‌ای به کار بسته می‌شد که، موطن و زادگاهشان هر جا که بود، دائماً از یک حوزه علمیه و مرکز فراگیری علم و معرفت به حوزه معرفت و دانش دیگری نقل مکان می‌کردند. همواره در تلاش و تکاپو برای کسب معرفت بودند؛ و در سطح قاره، مرزهای جغرافیایی و قراردادی چندان مانعی جدی در برابر آنان بشمار نمی‌رفت. این وحدت و یکپارچگی تا دوران رنسانس و حتی تا زمان نگارش و تحریر فلسفه به زبان‌های بومی و محلی توسط فرانسویس بیکن (۱۶۲۶-۱۵۶۱) (به زبان انگلیسی) و رنه دکارت (به زبان فرانسه) [۱۶۵۰-۱۵۹۶] ادامه داشت. نگارش آثار (اعم از آثار فلسفی، ادبی، دینی، علمی، سیاسی و ...) به زبان محلی و بومی بعدها پایش به آلمان نیز کشیده شد و در این میان یکی از نخستین کسانی که از این فرصت بهره‌مغتنمی نصیب برد امانوئل کانت (۱۸۰۴-۱۷۲۴) بود که سه نقد معروف خود یعنی نقد عقل محض (۱۷۸۱)، نقد عقل عملی (۱۷۸۸) و نقد قوه حکم (۱۷۹۰) را به زبان مادری خود به رشته تحریر درآورد. آثار اولیه وی، البته به زبان لاتین به رشته تحریر درآمده بود، چنان که آثار فلاسفه دیگری چون لایب نیتس آلمانی (۱۷۱۶-۱۶۴۶) نیز در صورتی که آنها را به زبان فرانسه نمی‌نوشت، به لاتین به نگارش در می‌آمدند. کریستین ولف (۱۷۵۴-۱۶۷۹) شاگرد و مفسر آراء لایب نیتس، که کانت در مکتب فکری وی بار آمده بود، آثار خود را هم به زبان لاتین و هم به آلمانی منتشر کرد. [۳]

فلسفه قاره‌ای در تحلیل کلی و بطور اجمال، آنچنانکه توسط برخی از شارحان، کارورزان و منتقدان آن بیان و توصیف شده است، بیانگر نوعی تقابل نظری یا تقابل فکری و فرهنگی بین فرهنگ «بریتانیایی» یا «انگلیسی - آمریکایی» و فرهنگ «قاره‌ای» است. این نوع تمایز و تقسیم‌بندی دوافکتو و بالفعل را در موارد و حوزه‌های دیگر نیز می‌توان دید. فلسفه قاره‌ای بنا به سرشت و ماهیت منابع و آبشخورهایی که از آنها تغذیه می‌کند، جریانی بسیار التقاطی و

آمیزه‌ای یا ترکیبی محسوب می‌شود؛ مجسمه‌های بسیار پراکنده و متنوع از جریان‌های روشنفکری که به سختی می‌توان انتظار داشت که به سنت واحد و منسجمی بینجامند. به معنای دقیق کلمه، فلسفه قاره‌ای در نوع خود نوعی بدیع، ابتکار و نوآوری است. اگر مفهوم فلسفه قاره‌ای را تنها به ارزش صوری آن به عنوان نوعی نام مکانی یا مقوله‌ای جغرافیایی محدود و خلاصه کنیم در آن صورت مشکلات دیگری در پی خواهد داشت. فلاسفه زیادی در سطح قاره حضور دارند، مانند فرگه و کارناب، که جزو فلاسفه قاره‌ای محسوب نمی‌شوند؛ بسیاری از اصحاب پوزیتیویسم منطقی حلقه وین و حلقه رایشنباخ در برلن و سایر پوزیتیویستهای اروپایی اساساً در زمره فلسفه تحلیلی قرار می‌گیرند. در عوض فلاسفه بسیاری نیز در خارج از قاره اروپا هستند که جزو فلاسفه قاره‌ای به حساب می‌آیند. [۴]

فلسفه قاره‌ای طی نیم قرن اخیر و بلکه نزدیک به هفت دهه در قالبها و گرایش‌ها و جریانهای مختلفی جلوه‌ها و تبارزات فراوانی پیدا کرد. از سالهای پیش از جنگ جهانی دوم و در خلال ایام پسرانتهاب و دشوار جنگ دو جریان مهم و تأثیرگذار یعنی اگزیستانسیالیسم سارتر و پدیدارشناسی موریس مرلوپونتی در فرانسه سربرآوردند که خود ملهم از آراء و نظرات نیچه، هیدگر، ادموند هوسرل (هر سه متفکر آلمانی) بودند. مکتب ساختارگرایی نیز که در ژنو و براساس درس‌های زبان‌شناسی فردینان دو سوسور تکوین یافت، با آموزه‌ها و مطالعات کلود لوی - استروس مردم‌شناس پایش به فرانسه باز شد و در مراکز علمی و دانشگاهی این کشور در قالب نقد ادبی رولان بارت، روان‌کاوی و روان‌درمانی ژاک لاکان و مارکسیسم ساختارگرای لوئی آلتوسر سربرآورد و تشو و نما و تکامل یافت. و بالاخر با آثار فوکو خود را به نقطه اوج و کمال رساند و از طریق آثار ژاک دریدا به حوزه‌های فکری و نظری فراتری چون شالوده‌شکنی، پساساختارگرایی و پسامدرنیسم کشانده شد و در این حوزه‌ها با آثار اندیشمندانی چون ژولیا کریستوا، ژان - فرانسوالیوتار، ژیل دلوز، فلیکس گتاری، ژان بودریار، فردریک جیمسون، چارلز جنکز بسط و ادامه یافت، جزو جریان‌های فلسفه قاره‌ای محسوب می‌شود. به این ترتیب این جریان‌ها جملگی از ساختارگرایی، پساساختارگرایی، شالوده‌شکنی و پست مدرنیسم و همینطور نظریه انتقادی مکتب فرانکفورت که با الهام از آراء و نظرات گئورگ لوکاچ آغاز شد و با آراء رزا لوکزامبورگ، کارل کرش، هدا کرش، کارل وینتوگل غنا و قوام یافت و توسط کسانی چون هورکهایمر، آدورنو، بنیامین، مارکوزه و فروم بسط و تکامل پیدا کرد - جملگی در زمره گونه‌ها

وقرائت‌های متفاوت و متنوعی از فلسفه قاره‌ای قرار می‌گیرند. علاوه بر این هرمنیوتیک قرن بیستمی - گریچه ریشه و خاستگاه آن به آراء فردریش شلاپرماخر (۱۸۳۴-۱۷۶۸) و فردریش آست (۱۸۴۱-۱۷۷۸) باز می‌گردد که توسط هیدگر از اصحاب برجسته فلسفه قاره‌ای و هانس گئورگ گادامر بسط و گسترش یافت و نیز نوعاً در رده جریان‌های ذیل فلسفه قاره‌ای قرار می‌گیرد.

در مجموع هر یک از این دو سنت (تحلیلی و قاره‌ای) واجد میراث خاص خود است. فلاسفه تحلیلی به مسائل و موضوعاتی می‌پردازند که متفکرانی چون جان استوارت میل (انگلیسی / ۷۳-۱۸۰۶)، گوتلب فرگه (آلمانی / ۱۹۲۵-۱۸۴۸)، برتراند راسل (انگلیسی)، ویتگنشتاین (اطریشی)، ردلف کارناب (آلمانی)، موریس شلیک آلمانی (۱۹۳۶-۱۸۸۲)، کواین (آمریکایی) و داندل دیویدسن (آمریکایی) و ... برای آنان به ارث گذاشته‌اند. فلاسفه قاره‌ای نیز میراث به جای مانده از متفکرانی چون هگل، نیچه، هوسرل، هیدگر (همگی آلمانی)، هانری برگسون (۱۹۴۱-۱۸۵۹) فوکو، دریدا (همگی فرانسوی) و ... را به خدمت گرفته‌اند. اندرو کاتروفلو در تحلیل تمایز فلسفه قاره‌ای / فلسفه تحلیلی به مثالی تاریخی متوسل می‌شود که اشاره به آن برای تاکید بر این ایده که تمایز مذکور واجد خاستگاه و ریشه‌ای واحد و در عین حال مشترک است که هر دو سنت مذکور از آن شجره واحد تاریخی و قدیمی برخاسته‌اند، خالی از فایده نیست. به زعم وی انتساب خود به یکی از این دو جریان یعنی وابستگی یا تعلق به خاندان تحلیلی یا خاندان قاره‌ای در حقیقت به معنای متحد ساختن و پیوند زدن خود به یکی از دو شاخه یک شجره خانوادگی واحد و مشترک است. به همین خاطر این تمایز، شقاق و شکاف میان دو خاندان مشهور حکومتی یورک و لنکستر و جنگهای معروف سی ساله (۸۵-۱۴۵۵) میان آنها را که به جنگ رزها مشهور است، تداعی می‌کند. در جریان جنگ بر سر تصاحب تاج و تخت حکومت بریتانیا، یورک‌ها از نشان رُز (گل) سفید و لنکسترها از رُز قرمز استفاده می‌کردند. هر دو خاندان خود را جانشینان و اعقاب برحق ادوارد سوم (۷۷-۱۳۱۲) می‌دانستند و لنکسترها تحت هدایت هانری ششم خود را از اعقاب ذکور جان آوگانت پسر چهارم ادوارد سوم می‌دانستند؛ یورکیست‌ها که رهبرشان ریچارد دوک یورک بود، از اعقاب اناث از طریق لیونل پسر سوم ادوارد خود را وارث تاج و تخت ادوارد می‌دانستند. در این میان چیزی که به زعم کاتروفلو یادآور شباهت میان تقسیم‌بندی تحلیلی / قاره‌ای با جنگ یورک‌ها / لنکسترهاست، نه تنها این واقعیت است که فیلسوفان انگلیسی - آمریکایی از تمایز تحلیلی / قاره‌ای برای تقسیم‌بندی خود

به دو جناح یا دسته جداگانه و مستقل سود جست‌ه‌اند؛ بلکه این واقعیت است که تمایز مذکور شکل مبارزه‌ای نهادینه و مستمر بر سر این داعیه را به خود گرفته است که چه کسی حق به ارث بردن عنوان فیلسوف (تاج و تخت) را دارد.

کانت و تلاش برای ایجاد صلح در قلمرو تحت حاکمیت فلسفه

هر دو خاندان مدعی میراث بری تاج و تخت انگلستان، یعنی خاندان یورک و لنکستر، در ادعای وارث سلطنت بودن به راحتی قادر بودند که اصل و نسب شجره‌ای حقیقی خود را مبنی بر اینکه از نسل شاه ادوارد سوم هستند، ثابت کنند. اما در سناریوی مناقشه میان دو جریان فلسفه تحلیلی / قاره‌ای نقش ادوارد سوم را می‌بایست کانت ایفا می‌کرد، آخرین نیای مشترکی که هر دو طرف مناقشه اخیر با غرور و افتخار اصل و نسب خود را به وی باز می‌گرداندند. به هر حال چنان که پل ریکور، فیلسوف قاره‌ای غیر جانبدار به طعنه گفته است، این واقعیت که «این دقیقاً همان کانتی نیست که دو جناح مذکور به او متوسل می‌شوند و خود را به او نسبت می‌دهند»، بیانگر آن است که تمایز مذکور را می‌توان به منزله مبارزه‌ای بر سر میراث کانتی دانست. چنان‌که رورتنی و مایکل فریدمن (دو فیلسوف مسامحتاً تحلیلی غیرجانبدار، به زعم کاتروفلو) جداگانه کوشیدند تا تمایز مذکور را در همین راستا و به همین شیوه توجیه و بیان کنند. به اعتقاد آنان، ریشه و خاستگاه این تمایز به تقسیم‌بندی‌ای باز می‌گردد که کانت بین دو عنصر شناخت انسانی یعنی شهودات (intuitions) و مفاهیم یا برداشت‌ها (concepts) قائل شده است. به عقیده کانت، «شهودات» بازنمایی‌های فوری و بلاواسطهٔ اشیاء منفردی هستند که به نوعی از طریق ملکهٔ فهم‌پذیری (receptivity) برای ما مسلم و قطعی می‌نمایند؛ در حالیکه مفاهیم، نوعی قالبهای فکری یا اشکالی از اندیشه و فکرند که به طور خودجوش و خودانگیخته خلق می‌شوند و ما از طریق آنها به شناسایی اشیاء مذکور می‌پردازیم. [۵]

به هر حال ترسیم تمایزی دقیق بین این دو سنت امری دشوار است و از همان ابتدا مسائل و موضوعات پیچیده و ابهام‌زای ایدئولوژیک زیادی در حوزه‌های سیاست فرهنگی و حتی جغرافیای سیاسی در پی خواهد داشت. [۶] در این میان، چنان‌که خواهیم دید، رورتنی سعی نمود تا پس از کانت تلاش‌های وی را در راستای ایجاد صلح دائمی میان‌گرایش‌ها و جریان‌های

فلسفی ادامه دهد. تلاش کانتی آشتی دادن دو جریان عمده فلسفی عصر روشنگری و قرن هجدهم یعنی مشرب عقل‌گرایی و مشرب تجربه‌گرایی و تلفیق این دو جریان و ایجاد آمیزه یا سنتزی متضمن وجوه مثبت و منطقی هر دو جریان است، که البته در این راه با توفیق چندان در خوری همراه نبود. کانت در «پیشگفتار» خود بر چاپ نخست نقد عقل محض (۱۷۸۱) [چاپ دوم ۱۷۸۷] متافیزیک را «عرصه نبرد و صحنه کارزار... مباحثه‌ها و جدل‌های بی‌پایان» معرفی می‌کند. به زعم وی این منازعات و درگیری‌ها چنان طولانی، کسل‌کننده و ملال‌آورند که دیگر نمی‌توان متافیزیک را «ملکه همه علوم» تلقی کرد (چنان‌که زمانی ملکه و تاج سر همه علوم بود). هدف نقد عقل محض، که نخستین آنها از «تریلوژی نقد کانتی» است بازگرداندن ملکه علوم (متافیزیک) به جایگاه پرشکوه شایسته آن با ایجاد «دیوان عدالت» است به طوری که همه مناقشه‌ها و منازعه‌های متافیزیکی را بتوان در محضر آن به گونه‌ای اصولی و قانونی یکبار و برای همیشه حل و فصل کرد.

جان لاک (۱۷۰۲-۱۶۳۲) فیلسوف تجربه‌گرای انگلیسی قرن هفدهم، پیش از این بطور جدی و تند داعیه متافیزیک را مبنی بر اینکه ملکه همه علوم است، به زیر سؤال برد و مورد تردید و تشکیک قرار داد. لاک به هیچ وجه جایگاه و شأنی را که برخی فلاسفه پیش از وی و یا بعدها کسانی چون کانت برای فلسفه و متافیزیک قائل بودند، قبول نداشت؛ بلکه تبارشناسی آنرا به «تجربه پیش پا افتاده و عام» نسبت می‌داد و از این رو افتخار ملکه بودن یا شهریاری و تاج سر همه علوم بودن آن را مورد حمله و انتقاد قرار می‌داد. کانت، اما در ادامه پروژه خود، دو سال بعد در رساله معروف خود با عنوان مطول دیباچه‌ای بر هر گونه متافیزیک آینده که قادر خواهد بود به صورت علم مطرح شود (۱۷۸۳) به انتقاد از این ادعای دیوید هیوم (۱۷۶۶-۱۷۱۱) فیلسوف تجربه‌گرای اسکاتلندی پرداخت که «عقل در تلقی از مفهوم علیت به عنوان یکی از فرزندان خود، کاملاً فریب خورده بود و اغفال شده بود، چون علیت زاده عقل نبود، بلکه در حقیقت فرزند «نامشروع و ناخلفب تخیل بود... که در اثر نزدیکی با تجربه حاصل شده بود و شکمش بالا آمد و این حرامزاده را پس انداخت».[۷]

در این خصوص تجربه‌گرایان تنها نیستند، بلکه دیگران نیز به ملامت و سرزنش از ملکه علوم برخاستند. «حزم‌گرایان» و به یک معنا عقل‌گرایان نیز در این میان چندان بی‌تقصیر و یا کم‌تقصیر نیستند، زیرا تحت نفوذ و تأثیر آنان بود که حاکمیت ملکه شکل «استبدادی» به خود

گرفت. کانت با این عبارات تند و شدیدالحن، این بار نیز در همان «پیشگفتار» خود بر نقد عقل محض، همچنان که از این ادعای لاک و هیوم انتقاد کرده بود که مفاهیم محض درک کردن (فهم)، از شهودات محسوس^۱ نشئت می‌گیرند، به انتقاد از فیلسوفان عقل‌گرایی چون گاتفرید ویلهلم لایب نیتس (۱۷۱۶-۱۶۴۶) و کریستین وُلف (۱۷۵۴-۱۶۷۹) برخاست: به ویژه به خاطر این عقیده یا تفکر آنان که «تنها از طریق استفاده از مفاهیم، و صرفاً مفاهیم، است که امکان در اختیار گرفتن یا دست یافتن به شهودات «ذهنی»^۲ (یعنی غیر محسوس) از متعلقات فهم فراهم می‌شود».^۳ |۸|

اما هم عقل‌گرایان دگماتیک و جزم‌اندیش و هم تجربه‌گرایان خام‌اندیش به عقیده کانت، از درک این واقعیت عاجز بودند که شهودات و مفاهیم انواع کاملاً متفاوتی از بازنمایی هستند. اشتباه لاک و هیوم آن بود که مفاهیم را به منزله تجریدات، انتزاعات یا نسخه‌ها و رونوشت‌هایی از شهودات محسوس و معقول می‌دانستند. به زعم آنان مفاهیم تنها به واسطه برخورداری از میزان کمتری از وضوح، صراحت و سرزندگی ب شهودات فوق دارند. اما اشتباهی که لایب نیتس و وُلف مرتکب شده بودند این بود که آنان شهودات را مفاهیم خلط و آشفته شده تصور می‌کردند. به زعم آنان شهودات تنها به واسطه برخورداری از میزان کمتری از وضوح و تمایز و صراحت با مفاهیم فرق می‌کنند. کانت با ادعای اینکه «لایب نیتس نمودها یا پدیدارها (appearances) را ذهنی می‌کند، درست همانگونه که لاک مفاهیم درک کردن را تماماً حسی می‌سازد»، به مقایسه این دو خطای مکمل می‌پردازد.

به هر حال تمایز دو قطبی یا تقابل دوگانه شهود / مفهوم در نهایت به ظهور تمایز دو قطبی دیگر در ارتباط با منشاء ادراک‌ها و دریافته‌ها و منابع شناخت انجامید یعنی تمایز پیشینی / پسینی (ماتقدم و ماتأخر).^۳ کانت در «پیشگفتار» بر نقد عقل محض اظهار می‌دارد: در حالیکه کل تجربه انسان (یا همه تجربه‌های انسان) با حسیات پسینی (یعنی تجربی) شروع می‌شود که «ماده» لازم برای شهودات ما از متعلق‌های تجربی را فراهم می‌سازند، ما «صورت‌های» پیشینی (غیر تجربی) را فراهم می‌سازیم که ماده حسیات باید خود را با آنها هماهنگ ساخته و وفق دهند

1. sensible intuitions
3. apriori / aposteriori

2. intellectual intuitions

تا ما آن (ماده حسی) را درک کنیم. [۹] کانت علیرغم تلاش خود برای ایجاد صلح و آشتی میان جریان‌های رقیب در فلسفه به ویژه دو جریان عقلی مشرب و تجربی مشرب و یا ایجاد نوعی سنتز و آمیزه از این دو جریان و ارائه بدیل سوم، با دشواری توانست راهی ویژه برای خود باز گشاید؛ که البته گرچه از خواب طولانی دگماتیسم عقل‌گرایی و خام‌اندیشی و خوش‌بینی کودکانه تجربه‌گرایی به دور بود، ولی پیچ و خم‌های طولانی و پرمهابت خاص خود را داشت.

رورتی و تلاش برای اعاده صلح کانتی

رورتی از معدود فیلسوف‌های انگلیسی زبان است که کوشید تا ورای تمایز بین فلسفه تحلیلی و فلسفه قاره‌ای و یا در عرض آن کار کند. او ریشه هر دو جریان یا سنت مذکور را در سنت پراگماتیسم آمریکایی جان دیویی قرار می‌دهد (که البته به همین خاطر همواره شدیداً از جانب هواداران و نظریه پردازان هر دو جناح مورد حمله و انتقاد قرار گرفته است). [۱۰] وی به عوض دفاع از افتخار و عظمت ملکه موردنظر کانت (فلسفه یا بطور عام‌تر، متافیزیک) هرگونه تلاش و پویش برای نیل به حقیقت مطلق را اقدامی عبث و بیهوده می‌داند. رورتی کانت را نه تنها به خاطر ناکامی در ایجاد صلح دائمی در قلمرو فلسفه بلکه به خاطر دامن زدن به تمایز تحلیلی / قاره‌ای سرزنش می‌کند. وی در کتاب فلسفه و آئینه طبیعت اظهار می‌دارد که برخورد کانت در تحلیل تاریخ فلسفه و تلقی از آن به منزله عرصه‌ای آکنده از تضاد و مبارزه بین‌کسانی (یا جریان‌ها و نحله‌هایی) که مفاهیم را به شهودات تقلیل می‌دهند و کسانی که شهودات را تا حد مفاهیم تقلیل می‌دهند، تنها زمانی برای ما قابل درک و معنادار خواهد بود که پیشاپیش قانع شده باشیم که شناخت انسان مرکب از سنتز یا آمیزه‌ای است از دو نوع بازنمایی متفاوت. اما از آنجا که کانت اذعان می‌دارد که ما هیچگونه آگاهی مستقیم از شهودهای از پیش طرح‌ریزی شده نداریم، لذا خود این تمایز میان شهودها و مفاهیم امری صرفاً نظری و اختیاری است. اما رورتی نتیجه می‌گیرد که، اگر کانت گفته بود که مناقشه تجربه‌گرایی / عقل‌گرایی بر سر «اجزا و عناصر شناخته شده قضایا» نیست بلکه بر سر «میزان قطعیتی است که برای آنها در نظر گرفته می‌شود»، در آن صورت هیچگاه شکاف و شقاق تحلیلی / قاره‌ای نیز پیدا نمی‌شد و سر باز نمی‌کرد. به عقیده رورتی، اگر کانت قدری نگره و تفکر عمل‌گرایانه‌تر می‌داشت و مواضع پراگماتیک‌تر اتخاذ

می‌کرد، در آن صورت به جای تمیز بین قضاوت‌ها یا احکام تعیین‌کننده و جزمی با احکام یا قضاوت‌های بازتابی و تأملی - یعنی بین دو شیوه متفاوت که طی آن می‌توان شهودات و مفاهیم را با یکدیگر مرتبط ساخت - به مقایسه عمل توصیف چیزها در قالب واژگانی قراردادی با عمل خلاق برای بیان و ارائه واژگانی جدید می‌پرداخت. براین اساس رورتنی این جریان را در قالب نوعی تفاوت و تمایز بین دو دستگاه یا دو نحله و منظومه فلسفی معین و خاص تعریف می‌کند: فلسفه «نظام‌مند» (systematic) و فلسفه «تهذیبی» (edifying). فلسفه نظام‌مند کسانی هستند که شرح و توصیف‌های مفید و سودمندی درباره جهان به دست می‌دهند؛ در عوض فلسفه مهذب و آموزنده کسانی هستند که علیه روش‌های رایجی که ما برای توصیف خود بکار می‌گیریم به چالش بر می‌خیزند. این دو فعالیت نه تنها تضادی با هم ندارند بلکه مکمل یکدیگرند.

رورتنی در کتاب امکان، کنایه و همبستگی (۱۹۸۹) به نقش کنایه در گفتمان‌های تهذیب‌گر و آموزنده اشاره کرده و آنرا برجسته می‌سازد. به عقنقاد رورتنی آدم کنایه‌پرداز (ironist) کسی است که از پردازش هرگونه «واژگان نهایی» به عنوان امری مطلق ابا می‌ورزد. همه ما مجبوریم با اصطلاحات و عبارات خاصی صحبت کنیم که ما را به اتخاذ نگرش یا دیدگاه خاصی از خودمان و از جهان ملزم می‌سازد؛ اما کنایه‌پردازان همواره و هر لحظه آماده به چالش و به مهمیز کشیدن اصطلاحات و تعبیری هستند که همان لحظه از آنها در صحبت‌های خود استفاده می‌کنند. همه انسان‌ها از یک رشته لغات و کلمات برای توجیه اعمال و رفتارشان، آراء و افکار، اعتقادات و زندگی‌شان استفاده می‌کنند. ما در قالب این کلمات و واژه‌ها به ستایش و تمجید و تعریف از دوستان خود و به تحقیر و ذم و قدح مخالفان و دشمنان خود مبادرت می‌کنیم؛ به تدوین و برنامه‌ریزی در باب پروژه‌های بلندمدت خود، عمیق‌ترین تردیدها و والاترین امیدها و آمال خود می‌پردازیم.

این واژه‌ها، عبارات، اصطلاحات و تعبیر در واقع ابزاری هستند که ما به کمک آنها به شرح و بیان داستان زندگی آینده یا گذشته خود می‌پردازیم. این همان چیزی است که رورتنی از آن تحت عنوان «واژگان نهایی»^۱ هر شخص یاد می‌کند.

منظور رورتنی از صفت «نهایی» آن است که اگر دربارهٔ ارزش این واژه‌ها دچار شک و تردید شویم، نمی‌توانیم توجیه و استدلال منطقی برای استفاده از آنها یا توسل به آنها پیدا کنیم. مادامی که بتوانیم با زبان کار خودمان را پیش ببریم، این واژه‌ها و کلمات نیز وجود خواهند داشت. فراسوی آنها چیزی نیست جز توسل به زور؛ یا باید از این کلمات و واژه‌ها استفاده کنیم، یا اینکه دچار سردرگمی، انفعال، آشفتگی، دستپاچگی، اضطراب و یا خشم و غضب شده و به زور متوسل شویم. رورتنی معتقد است بخش کوچکی از هر واژگان نهایی از یک سری تعابیر و اصطلاحات لاغر، نحیف، منعطف، همه جا حاضر مثل «حقیقی»، «خوب»، «صحیح»، «درست» و «زیبا» تشکیل می‌شود. و بخش اعظم آن نیز از واژه‌ها و تعابیر چاق و چله‌تر، محکم‌تر، محدودتر و متصلب‌تر تشکیل شده است مثل «مسیح»، «انگلستان»، «استانداردهای حرفه‌ای»، «برازندگی»، «مهربانی»، «انقلاب»، «کلیسا»، «مترقی»، «قاطع»، «سختگیر»، «خلاق».

به عقیده رورتنی آدم اهل کنایه کسی است که سه شرط را به جا می‌آورد: اول) اینکه همواره نسبت به واژگان نهایی مورد استفاده خود تردیدهای عمیق و جدی دارد و هیچ‌گاه بطور در بست و تمام و کمال آنرا نمی‌پذیرد و در برابر آن تسلیم نمی‌شود. زیرا هر فرد قطعاً تحت تأثیر واژگان‌های دیگر نیز قرار دارد، واژگان‌هایی که توسط افراد دیگر یا منابع و کتابهایی که او با آنها سر و کار داشته است به عنوان واژگان نهایی تلقی می‌شوند، دوم) اینکه می‌داند که بحث و استدلال اقامه شده در واژگان حاضر و موجود وی نه این تردیدها را تأیید و تثبیت می‌کند و نه آنها را برطرف می‌سازد. سوم) اینکه مادامی که راجع به موقعیت خود فلسفه‌پردازی می‌کند، بر آن نیست که واژگان او بیش از دیگران به واقعیت نزدیک است، یا اینکه در تماس با قدرتی غیر از خود اوست.

رورتنی به این دلیل این قبیل افراد را «کنایه‌پرداز» می‌نامد که وقوف و اشعار آنان به این نکته که می‌توان هر چیزی را با توصیف مجدد خوب یا بد جلوه‌گر ساخت، و امتناع آنان از اقدام به تدوین معیارهای گزینش بین واژگان‌های نهایی، آنان را در موضعی قرار می‌دهد که سارتر از آن به موضع «فراپایدار» (ناپایدار / meta-stable) یاد می‌کند؛ وضعیتی که در آن افراد هیچ‌گاه بطور کامل نمی‌توانند خود را جدی بگیرند زیرا همواره می‌دانند که اصطلاحات و تعابیری که به کمک آنها خود را توصیف می‌کنند مدام دستخوش تغییر و تحول‌اند؛ همواره نسبت به امکان (احتمال) و شکنندگی واژگان نهایی خود و طبعاً به امکان و شکنندگی خودهایشان واقفند. [۱۱]

همان‌گونه که رمانتیک‌ها برآن بودند تا زندگی خود را به آثار هنری تبدیل کنند، کنایه‌پردازان نیز برآنند تا با ابداع واژگان‌های جدید به بازآفرینی خود اقدام کنند. به عقیده رورتنی فلاسفه قاره‌ای یا تهذیب‌گر مثل نیچه، هیدگر، فوکو و دریدا کنایه‌پردازان هستند که هدفشان نه معطوف حقیقت - چنانکه هدف فلاسفه تحلیلی یا نظام‌مند است - بلکه معطوف متحول و دگرگون ساختن خود (خودگشتاری، خوددگرگون‌سازی)^۱ است. رورتنی با توسل به یک تمایز قدیمی لیبرال بین دو حوزه عمل افراد، یعنی آنچه که فرد در حوزه خصوصی و شخصی و بطور خصوصی انجام می‌دهد و آنچه که فرد بطور عمومی و علنی و در حوزه عمومی صورت می‌دهد، اظهار می‌دارد که تلاش هر فرد در جهت خودآفرینی (self-creation) باید به گونه‌ای صورت بگیرد که به هیچ وجه با تلاش و اقدامات دیگران (هیچ کس دیگر) تلاقی و تداخل پیدا نکند. بنابراین به عقیده رورتنی کنایه و آبرونی تنها در حوزه خصوصی است که شأن و منزلت مناسب و جایگاه بایسته و شایسته خود را می‌یابد. [۱۲] در علنی و آشکار یا در حوزه عمومی آنچه که افراد به آن نیاز دارند نوعی حس همبستگی یا معنایی از همبستگی است که بیانگر الزام و تعهد مشترک آنان به شیوه خاصی از توصیف آنان و جهان پیرامونشان باشد. برای این منظور، به عقیده رورتنی، فلاسفه نظام‌مند یا تحلیلی به مراتب بیش از فلاسفه قاره‌ای یا کنایه‌پردازان مفید و سودمند خواهند بود.

با توجه به این ملاحظات، رورتنی عقیده دارد که فلاسفه تهذیب‌گر (یا اخلاقی و آموزنده) سهم و نقش چندانی در تکوین و بسط و تکامل حوزه یا قلمرو عمومی ندارند. و در تعریفی که به یورگن هابرماس دارد، اظهار می‌کند: «در حالیکه هابرماس خط تفکر کنایه‌پردازی را که از هگل تا فوکو و دریدا امتداد می‌یابد ویرانگر و نابود کننده امید اجتماعی تلقی می‌کند، من این خط تفکر را اساساً بی‌ربط با حیات عمومی و مسائل سیاسی می‌دانم. نظریه‌پردازان آبرونیست مانند هگل، نیچه، دریدا و فوکو به زعم من در تلاش ما برای خلق یک تصویر خود خصوصی، بسیار ذی‌قیمت و ارزشمند هستند، ولی وقتی به سیاست می‌رسیم تقریباً همه بی‌فایده‌اند.» [۱۳]

در نهایت رورتنی با بیان این نکته که فلاسفه نظام‌مند و تهذیب‌گر واجد نقش‌های تکمیل‌کننده در جامعه لیبرال هستند و مکمل هم به شمار می‌روند، سعی دارد تمایز و اختلاف تحلیلی

1. self - transformation

/ قاره‌ای را تا حدودی مرتفع سازد. اما راه حل وی بیان‌گر آن است که فلاسفه قاره‌ای یا تهذیبی باید خوشحال باشند از اینکه به قلمرو (حوزه) خصوصی انتقال یا تنزل داده شده‌اند. در حالیکه برخلاف پندار رورتی، متفکرانی که رورتی آنان را فلاسفه تهذیبی قلمداد می‌کند هیچگاه بر آن نبودند که صرفاً در پی عظمت و اعتبار شخصی و خصوصی باشند؛ بلکه برعکس تمام هم و غم آنان و داعیه اصلی آنان معطوف حوزه عمومی بوده است.

البته در این نکته تردید وجود دارد که باز توصیف رورتی از تمایز تحلیلی / قاره‌ای، چنانکه خود او مدعی است از تقسیم کانتی دور باشد. اگر در قالب تعبیر و واژگان کانتی به مسئله نگاه کنیم متوجه می‌شویم که کنایه پردازان متفکرانی هستند که قضاوت‌های جازم و تعیین کننده خود را قطعی و مسلم تلقی نمی‌کنند؛ آنان به ضرورت حفظ فاصله بین خود و چیزهایی که می‌گویند قائل‌اند. در عوض، فلاسفه نظام‌مند یا تحلیلی کسانی هستند که هدفشان انجام قضاوت‌های تعیین کننده و جازم قطعی و بی‌برو برگرد است. برای آنان تفکر و تأمل صرفاً ابزاری است برای نیل به یک هدف. لذا این ایده که کنایه پردازان (فلاسفه قاره‌ای) و فلاسفه نظام‌مند به همدیگر نیاز دارند راهی است برای تاکید و تصریح بر نقش تکمیل کنندگی قضاوت تأملی (بازتابی) و تعیین کننده. به این ترتیب درست است که تقابل دوگانه شهود / مفهوم در جریان بازتوصیف رورتی محو می‌شود یا رنگ می‌بازد، اما به یک معنا جای خود را به تقابل دوگانه عمومی / خصوصی می‌دهد که رورتی آنرا دچار شیء شدگی می‌سازد. [۱۴]

در جمع‌بندی نهایی این بخش باید به این نکته اشاره کرد که به زعم رورتی تمایز بین سنت‌های فلسفی مذکور اساساً عبارت از این واقعیت است که فلسفه تحلیلی با مسائل و معضلات معین سر و کار دارد و به حل آنها می‌پردازد؛ در حالیکه فلسفه قاره‌ای با اسامی یا نام‌های خاص سر و کار دارد. [۱۵] اما معیار رورتی در ایجاد تمایز مذکور نوعی تعمیم بخشی تصنعی و کاذب است که به این کلیشه مسخره می‌انجامد که سنت فلسفه قاره‌ای اساساً توجه و دغدغه‌ای بابت مسائل و معضلات و بحث و استدلال درباره آنها ندارد و همینطور مسائل و معضلات پیچیده فکری و فلسفی نیز چندان جایی در سنت مذکور ندارند. [۱۶]

به هر روی، اظهارات رورتی بیانگر نکته چشمگیر و جالب توجهی است، و آن اینکه علیرغم این قبیل تقلیل‌گرایی‌ها و دست کم جلوه دادن‌ها بسیاری از نویسندگان، نظریه‌پردازان، تحلیل‌گران و منتقدان در قالب کتب، مقالات و نقد و بررسی، سخنرانی و نظایر آن به بحث و

بررسی فراوان و معتابیهی درباره فلسفه قاره‌ای معاصر، چه در سطح قاره و چه در دنیای انگلیسی زبان، پرداختند. اکثر این جریان‌ها تمایل به آن دارند که توجه خود را به متون و آثار یک فیلسوف اصیل و معتبر (یا به تعبیر دورتی به یک اسم خاص) متمرکز سازند، یا به مطالعات تطبیقی و مقایسه‌ای درباره متون و آثار دو یا چند فیلسوف دست بزنند. با توجه به همین نکته است که شاهد مقالات و آثار متعددی با حوزه‌های تمرکز فوق الذکر هستیم: به جای نوشتن مقاله‌ای با عنوان «مفهوم حقیقت»، مقاله یا مقالاتی درباره «برداشت هیدگر از حقیقت»، یا «مفهوم حقیقت نزد هوسرل و هیدگر»؛ به جای «نقد کامیونیتارین از لیبرالیسم» به مقالات یا گزارش‌هایی چون «مناسبت نقد هگل از کانت برای نظریه سیاسی معاصر» بر می‌خوریم؛ به جای نوشتن درباره «محدودیت‌های نظریه اخلاقی» می‌توان در باب «مناسبت نقد تبارشناسیک نیچه از اخلاق در دوران معاصر» نوشت؛ «معضل هویت خود» جای خود را به «مفهوم سوژه از کانت تا دریدا» داده است.

شایان ذکر است که این کار بست‌ها و اقدامات غالباً بسیاری از فیلسوفان پرورش یافته در سنت تحلیلی، منجمله دورتی، را سر در گم و عصبانی کرده است. این فیلسوفان معتقدند که فلاسفه قاره‌ای صرفاً به شرح و تفسیر یا نقد و نظر درباره جریان‌ها و دیدگاهها و اندیشه‌ها و نظریه‌های دیگران می‌پردازند و هیچ اندیشه یا تفکر اصیل و بکری از خود برای ارائه کردن ندارند. قادر به تولید نظریه یا نظریه سازی و دستگاه‌پردازی نیستند. اساساً کاری به تولید یا خلق اندیشه و نظری‌های بدیع و نوآورانه ندارند. با این وجود، هنوز تمایل بسیار نیرومندی بابت نقد و نظر و شرح و تفسیر در خصوص اصالت‌مندی و اعتبار فلسفه قاره‌ای معاصر در دنیای انگلیسی زبان وجود دارد. اما چیزی که این نوع نقد و نظر به آن احتیاج دارد شناسایی و تعیین و تدوین نوعی کاربرست مشخص برای فلسفه قاره‌ای بطور اخص و فلسفه بطور عام است. به زعم شارحان و نظریه‌پردازان فلسفه قاره‌ای این ادعا به هیچ وجه درست نیست که سنت مذکور توجهی به معضلات ندارد؛ بلکه برعکس در سنت قاره‌ای با پارادایم‌های جدیدی روبرو می‌شویم که مسائل و معضلات پیچیده فلسفی در چارچوب آنها مطرح، اقامه و حل و فصل می‌شوند. پارادایم‌هایی چون رویکرد شالوده شکنی، متافیزیک، تفاوت، نظریه انتقادی، رویکرد بینامتنی یا درون‌متنی (intertextual)، رویکرد بستر متنی (contextual) و بیشمار پارادایم‌های تحلیلی و انتقادی دیگر که فیلسوفان قاره‌ای، نویسندگان، نظریه‌پردازان، منتقدان و تحلیل‌گران در

چارچوب آنها و بر مبنای روش‌شناسی (متدولوژی) آنها به بررسی و تجزیه و تحلیل درباره مسائل و موضوعات قدیم و جدید می‌پردازند و نظریه‌ها و اندیشه‌های نو و جدیدی خلق و ارائه می‌کنند.

(ادامه دارد)



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

یادداشت‌ها

1. Andrew Cutrofello, *Continental Philosophy: A Contemporary Introduction* (London: Routledge, 2005), p. 1.
2. Anthony Quinton, "Analytic Philosophy", in Ted Honderich (ed), *The Oxford Companion to Philosophy* (Oxford & N.Y.: OUP, 1995), p. 29.
3. Anthony Quinton, "Continental Philosophy", in Ted Honderich (ed), *Ibid.*, P. 161.
4. Simon Critchley, "What is Continental Philosophy?", in S. Critchley & W. R. Schroeder (eds), *A Companion to Continental Philosophy* (Oxford UK: Blackwell, 1999), p. 5.
5. Andrew Cutrofello, *Continental Philosophy*, p. 2.
6. Simon Critchley, *op.cit.*, p. 8.
7. Cutrofello, *op.cit.*, p. 6.
8. *Ibid.*
9. *Ibid.*
10. Critchley, *op.cit.*, p. 8.
11. Richard Rorty, *Contingency, irony, and Solidarity* (Cambridge: Cambridge University Press, 1989, rpt. 1999), pp. 73-74.
12. *Ibid.*, p. 100.
13. *Ibid.*, p. 83.
14. Andrew Cutrofello, *op.cit.*, p. 17.
15. Rorty, *Contingency, irony, ...*, p. 81.
16. Critchley, *op.cit.*, p. 8.



پښتونستان د علومو او انساني مطالعاتو د مرستې
پرتال جامع علومو انساني